



## یکی از اسرار مهم جنگ بین الملل اول که برای نخستین بار فاش میشود

(۴)

### حرکت بسوی شمیران و دربند

جمعه ۶ مرداد ۱۲۹۵ شمسی - ۲۷ رمضان ۱۳۳۴ قمری = ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۶ میلادی

چهار ساعت بعد از نیمه شب جمعه باتفاق نیدرمایر، بالباسی جدید که برای اوتیه کرده بودم و یک خورجین کوچک حاوی لباسهای یدکی خودم بخیا بان چراغ برق وارد شدیم در چهار راه فعلی خیابان سیروس محلی بود که الاغهایی با پالان و توشکچه مخمل و رکاب و دهنه را برای رفتن بقلهک و زرگنده و تجریش و دربند با جاره میدادند. با دو رأس الاغ که کرایه هر یک بنرخ آن روز از یک تومان کمتر بود، از جاده فرعی شمیران که از عشرت آباد میگذشت بسوی شمیران براه افتادیم. گذشتن از قللهک و زرگنده و دیدن غلامان هندی سفارت انگلیس و قزاقان روسی سفارت روس ترسی و وحشتی در دل من انداخته بود ولی بدون اتفافی سوء از این دو دربند خطرناک عبور کردیم. از پشت دیوار سفارت آلمان و سفارت عثمانی گذشتیم و بتجریش رسیدیم. در آنجا الاغهای ما را عوض کردند و بطرف دربند روان شدیم. هر چند ماه رمضان بود اما دکانها تک تک باز بود. من برای اجرای نقشه ای که از دیشب کشیده بودم یک سر باتفاق حاجی عمو که پیوسته ریش خنثی خود را شانه میزد و دعا میخواند (۱) بدر باغ سردار گل آجودانباشی که یکی از باغات معروف و سرسبز دربند بود رفتیم و آقای عزیزاله خان پسر کوچک سردار گل را که از دبیرستان ایران و آلمان بامن دوست بود طلبیدیم. او آمد و وقتی من و حاجی عمو را دید فوراً بدرون باغ

\* آقای ابوالقاسم کمالزاده مدیر کل سابق اداره کل انتشارات و تبلیغات کشور و منشی سابق سفارت آلمان در تهران از مردان ورزیده تاریخ و سیاست معاصر.

برد و در یکی از چادرها جای داد باحوالهرسی پرداخت من فوراً حاجی عمو را بایشان معرفی کردم و گفتم از مشهد آمده‌اند و چون هوای تهران بسیار گرم بود برای چند روز بیسبیلق آمده‌ایم. شما لطفی بفرمائید تا یکی از گماشتگان باغچه‌ای کوچک بمدت یکماهه توقف ماکرایه کند او اصرار کرد در یکی از همین چادرها بمانید نپذیرفتم. گفت حالا باشید تا سردار بجادر پذیرائی بیایند خدمتشان برسید. عرض کردم حالا شما این لطف را در حق ما بفرمائید و دستور بدهید گماشته ما را بخانه‌ای ببرد. البته بعداً بزیارت سردار خواهیم آمد. چون جای دیگر باز سرگذشتی از خانه سردار کل بمیان خواهد آمد ناچار چند سطر دربارۀ سردار کل، برای اطلاع خوانندگان، مینویسیم: کوچه جنب سفارت آلمان، در خیابان فردوسی حالیه که سابقاً علاءالدوله نامیده میشد باسم کوچه برلن معروف بود و از همان ایام قدیم لوحه کاشی بهمین نام داشت ولی انتهای کوچه که بخیبان لاله‌زار منتهی میشد بنام کوچه سردار کل و خانه او در همین کوچه واقع بود. بعد از فوت سردار کل، آقای حاجی آقای رضا رفیع قائم مقام‌الملك خانه‌را از خانم پروین الدوله عیال‌مرحوم سردار کل خرید و تا آخر عمر در همان خانه سکونت داشت. امنای سابق سفارت آلمان با سردار کل مراد دستانه داشتند و پسران ایشان اغلب در مدرسه عالی ایران و آلمان و در مملکت آلمان تحصیل کرده به آلمان دوستی معروف بودند. سردار سعید، پسر بزرگ سردار کل نماینده دوره سوم مجلس شورایی بود و در همین موقع جزء مهاجرین در عثمانی بسر میبرد. سردار سیف‌السلطنه (سناتور اخیر) و امیر قاسم‌خان و الله‌یارخان و جهان‌محمد خان و عزیزالله‌خان افشار یعنی کوچکترین پسر سردار کل که همدرس و رفیق بنده بودند همه نیک‌نام بودند و با شخص من محبت فوق‌العاده داشتند بهمین مناسبت در این موقع بسیار خطرناک من بدون ترس و هراس باتفاق آقای نیدرمایر (حاجی عمو) بی‌باغ سردار کل در دربند رفتم و اطمینان کامل داشتم که اگر برای ما دوتن اتفاق سوئی رخ دهد آنان از هیچ نوع کمک خودداری نخواهند کرد.

گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

باری من با عزیزالله‌خان افشار که نجیب‌زاده عزیز و محترم بود و حاجی عمو بتکیه دربند آمدیم و او مرا با آقا سید محمد عطار معرفی کرد و او باغچه کوچک متعلق بخود را باقالی و رختخواب بمانی سی تومان بما اجاره داد. ما در این باغچه امن نفسی براحتی کشیدیم و پس از قدری استراحت و خوردن غذا طبق وعده‌ای که بیسر سردار کل داده بودم بمزل سردار رفتم و درپوش بزرگی که وسط باغ برپا بود بحضور ایشان رسیدم. پسران سردار کل و چند تن از رجال که در دربند منزل داشتند حاضر بودند و از هر درسخن می‌گفتند. بهنگام بازگشت، سردار شخصاً مرا برای خوردن افطار دعوت کرد. در بیرون چادر بوسیله عزیزالله‌خان از دعوت سردار تشکر کردم و گفتم چون بشهر میروم تا قدری اثاث‌البیت

بیاورم شاید تا اول افطار باز نکردم امیدوارم فرداشب برای صرف افطار در خدمت سردار باشم. عزیزالله خان گفت سردار میخواد چند دقیقه تنها باشما راجع باوضاع جبهه جنگ گفتگو کند. گفتم اطاعت میکنم همین امروز بامسیو زمرتاس میگیرم و فرداشب شرفیاب میشوم. وقتی بمنزل سیدمحمد عطار آمدم آقای نیدرمایر باکمال راحتی نشسته و بنوشتن یادداشتهای جدیدی مشغول يك نامه هم برای مسیو زمر تهیه کرده بود که بمن داد و من طبق دعوتیکه زمر دیشب کرده بود باکمال عجله بتهران آمدم و يك سر بسفارت آلمان (یعنی سفارت آمریکا) رفتم و کلیه جریانها را برای او حکایت کردم و نامه آقای نیدرمایر را هم بوی دادم. نیدرمایر در این نامه از من بسیار تشکر و از زمر خواهش کرده بود راجع بمن بوسیله قاصد آینده شرحی مخصوص بوزارت خارجه برلن بنویسد. ضمناً تقاضا کرده بود مسیو زمر بمن سفارش کند آنچه نیدرمایر از من سئوال میکند اگرچه باسرار سفارت هم مربوط باشد برای او تشریح کنم تا درموقع ورود بکرمانشاهان و برلن بااطلاع وزارت امور خارجه برساند. بعد مسیو زمر بمن گفت همه روزه ساعت شش بعد از ظهر در دربند گردش کنید تا وسیله عبدالله غلام سفارت شمارا از جریانهای تازه باخبر سازم و ازاینکه بتغییر منزل موفق شده و با پسران سردار کل ارتباط برقرار کرده ام بی اندازه خوشحال و توفیق مرا خواستار شد. من فوراً بشمیران باز گشتم و اواخر شب بمنزل رسیدم. حاجی عمو استراحت کرده بود. آن شب از هر حیث راحت بودیم.

روزشنبه ۷ مرداد ۱۲۹۵ هنگام غروب برای افطار بیباغ سردار کل رفتم همه پسرانش حضور داشتند و چندتن دیگر هم برای افطار آمده بودند و بی پروا از پیشرفت قوای عثمانی سخن می گفتند سردار کل از من استفسار کرد گفتم جز آنچه در افواه شایع است خبری مخصوص برای سفارت نرسیده است بعد از برچیدن سفره افطار سردار کل بچادر مخصوص خود رفت و من و عزیزالله خان پسر کوچکش را خواست مجدداً سئوالاتی کرد گفتم آقای زمر از اشخاص موثق که با سفارت روس ارتباط دارند شنیده است که قوای جبهه روسها در نزدیک همدان خیلی صدمه دیده اند و بعید نیست همین چند روزه همدان را تخلیه کنند - سردار شرحی مفصل راجع با اجرای قرارداد ۱۹۰۷ گفت من گفتم اوضاع فعلی ایران با وجود عقب نشینی قوای روس در جبهه غرب ایران بالطبع از حدت و شدت اقدامات دولتین در اجرای قرارداد خواهد کاست بهر حال طبق مثل معروف، از این ستون به آن ستون فرج است اتفاقاً کار بر همین قرار شد و چند ماه بعد، با سقوط حکومت قزاق نقشه اجرای قرارداد ۱۹۰۷ بکلی از میان رفت روز یکشنبه ۸ مرداد ۱۲۹۵ از منزل خارج نشدم و عصر که برای گردش از میدان دربند میگذشتم، عبدالله غلام سفارت را دیدم که بالباس مبدل و فینه بسر گوشه ای نشسته و بانتظار من است با اشاره او بمحل خلوتی رفتم بسته چائی بمن داد

وگفت مسیو زمر فوق العاده نگران و مضطرب است فردا همین ساعت همین جا منتظر جواب هستم. من فوراً بمنزل آمدم و باحضور آقای نیدرمایر بسته کاغذ چائی را باز کردم نوشته بود روسها از ورود نیدرمایر بتهران صددرصد مطلع هستند و در خیابان چراغ برق سرکوچه شما مأمور مخفی گزارده اند و از نبودن خود شما هم در سفارت روس صحبت شده است بنابراین هرچه زودتر وسیله حرکت نیدرمایر را فراهم و عجله کنید زودتر برگردد والا هم او هم شما بزحمت فوق العاده دچار خواهید شد. فردا پیش ازظهر بسفارت بیاید مذاکره ای فوق العاده مهم باید بعمل آید. به نیدرمایر هم بگو که صبح روز دوشنبه ۹ مرداد در شهر با آقای مسیو زمر مراجعه کردم چون چند روز قبل مذاکره شده بود که من خود با آقای نیدرمایر بهمدان میروم آقای زمر اظهار داشت اولاً رفتن شما صلاح نیست زیرا کاپیتن واگنر یکی دیگر از اعضای میسیون نظامی افغانستان در راه است و اگر شما نباشید من تنها نمی توانم از او پذیرائی کنم ثانیاً وزیر مختار آمریکا شخصاً از من سؤال کرده است که منشی شما کجا است و از قزاقهای مأمور و حافظ در سفارت هم جويا شده و آنان جواب داده اند چند روز است بسفارت نیامده است بنابراین خودتان را فوراً بوزیر مختار آمریکا معرفی کنید و صریحاً بپرسید با شما چکار داشته اند و ضمناً بگوئید مریض داشته و دوسه روز بخدمت حاضر نشده اید. من فوراً بسفارت آمریکا رفتم و در دفتر آقای دبیر همایون بانتظار ملاقات وزیر مختار آمریکا نشستم. در این موقع شخصی بالباس بسیار منظم ردنکت و کلاه میرزائی وارد شد و پس از تعارف با آقای دبیر همایون نشست معلوم شد او هم طالب ملاقات با آقای وزیر مختار آمریکا است. در این موقع آقای دبیر همایون شخص تازه وارد را بنام آقای میرزا رضاخان افشار به من و مرا بعنوان ترجمان سفارت آلمان باو معرفی کرد. میرزا رضاخان گفت من در خارج شنیده ام که سفارت آلمان غیر از آقای مورخ الدوله ترجمان دیگری دارد که گویا خیلی مورد توجه مسیو زمر کاردار سفارت آلمان است حالا معلوم شد آن شخص شما هستید. من گاه بگاه بدیدن مسیو زمر می آمیم ولی در آنجا شما را ندیده ام گفتم قطعاً ترجمان احتیاج نداشتند. بعد نسبت به آلمانها اظهار کمال دوستی و از پیشروی قوای عثمانی سئوالاتی کرد گفتم ما مستقیماً بخارج تهران ارتباطی نداریم همین خبرهائی است که در شهر می شنویم در این موقع میرزا رضاخان صندلی خود را جلوتر آورد و خیلی آهسته گفت افسری از جبهه آمده است آیا شما او را دیده اید؟ گفتم اخیراً هیچ افسر آلمانی حتی عثمانی و اطریشی و ایرانی هم بسفارت ما نیامده است گفت در شهر انتشار دارد يك افسر عالی رتبه آلمانی در تهران و با دولت ایران به مذاکره پرداخته و حتی در یکی دو جلسه هم شما را بسمت ترجمان همراه داشته است. گفتم چنین نیست و اولین بار است که ورود افسر آلمانی را می شنوم و قطعاً اگر قرار بود افسری بیاید در این

موقع که قوای عثمانی نزدیک همدان است خود را بخطر نمی انداخت که از جبهه روس بگذرد و بتهران بیاید. در این موقع وزیر مختار آمریکا باطابق وارد شد و با من دست داد و با میرزا رضاخان افشار بانگلیسی بمذاکره پرداخت و من و او را باطابق خود دعوت کرد و قتی باطابق سفیر آمریکا رفیم میرزا رضاخان افشار سمت ترجمانی را بعهده گرفت زیرا وزیر مختار میدانست من در زبان انگلیسی ضعیف هستم. وزیر مختار پرسید مسیو زمر را امروز دیده اید؟ گفتم الان پیش ایشان بودم بمن گفتند نزد شما بیایم و پیرسم آیا بامن کاری داشتید که دیروز سراغ مرا گرفته بودید. گفتم اطلاع حاصل کردم که شما چند وقت است بسفارت نمی آئید میخواستم ببینم مسیو زمر بدون ترجمان چه میکنند؟ مخصوصاً حالا که قوای عثمانی در حال پیشرفت هستند و قطعاً کار او هم زیاد است و آمد و رفت هائی بیشتر از سابق خواهد داشت. گفتم برخلاف با وجود این انتشارات، آمد و رفتی زیاد از اندازه سابق نداریم. فقط من چون در خانه بیماری داشتم چند روز است کمتر بخدمت حاضر میشوم ولی حالا چون حال مریض بهتر است دیگر همه روزه بسفارت خواهم آمد. بعد بوسیله میرزا رضاخان گفتم من از آقای مسیو زمر و شما کمال اطمینان را دارم که در این موقع که تحت حمایت سفارت و دولت آمریکا هستید عملی انجام نمیدهید که برخلاف بیطرفی ما باشد ولی با این حال خواستم باز بشما تأکید کنم طوری رفتار نکنید که مورد سوءظن واقع شوید و پیوسته در ملاقاتهای من با سفرای متفقین (روسها و انگلیسها و فرانسویها) از مسیو زمر و شما سخن بمیان میآید. مسیو زمر مرا کمالاً خاطر جمع کرده است که در امور سیاسی دخالت تند و شدید نمی کند و رعایت توقف در سفارت آمریکا را دارد الحال خواستم با خود شما هم مستقیماً مذاکره کنم که غیر از امور مربوط بباداری در امور سیاسی دخالت نکنید و هر وقت خطری و تهدیدی از ناحیه روسها و مأمورین آنها متوجه شما شد فوراً بمن اطلاع دهید زیرا شما بمناسبت عضویت رسمی در سفارت امپراطوری آلمان تحت حمایت دولت آمریکا هستید من در جواب از عملیات خشونت آمیز روسها در ایران شمه ای بیان کردم از جمله عملیاتی که از چندین سال قبل علیه مشروطه خواهان کرده اند و کاری را که در همین چند روز اخیر برای تجدید حیات قرارداد ۱۹۰۷ انجام داده اند و اقدامات خشونت آمیزیکه بسال ۱۹۱۱ با **مستر مورگان شوستر** (مورگان - شوستر) مستشار آمریکائی در ایران کردند. این اعمال قلب عموم ایرانیان را بدرد آورده است هیچ ایرانی وطن پرست نیست که از این اعمال روسها منزجر و متنفر نباشد من نیز چون خود را ایرانی میدانم بالطبع نمی توانم برله سیاست روسها در مجالس و محافل سخنی بگویم ولی چون سفارت آمریکا حمایت سفارت آلمان و اعضای آنرا بعهده دارد و من نمی توانم کاری کنم که منافع سفارت امپراطوری آلمان بخطر بیفتد شخصاً و مستقیماً

عملی نخواهم کرد که اسباب رنجش خاطر شما و موجب مسئولیت مسیو زمر فراهم شود. سخنان من در میرزا رضاخان افشار تأثیری بسیار مطلوب داشت و برای سفیر آمریکا ترجمه کرد و دور نیست از وطن پرستی و آزادی خواهی من مطالبی هم بر آن افزود زیرا وزیر مختار آمریکا از احساسات من بسیار خوشوقت شد و میرزا رضاخان اظهارات تشکر آمیز سفیر آمریکا را ترجمه کرد. من فوراً بسفارت آلمان آمدم و تمام جریان را به مسیو زمر گفتم و تصادف ملاقات با میرزا رضاخان افشار را حکایت کردم. زمر گفت میرزا رضاخان با جمعیتی که در شمال ایران بنام جنگلی ها قیام کرده اند مربوط است و یکی دوبار هم پیش من آمده و صحبت هائی کرده است ولی من بنزدیکی با جنگلی ها تمایلی نشان ندادم زیرا یکنفر آلمانی بنام پاشن (پاشن) پیش جنگلیهاست و برادرش در میسیون افغانستان کار میکند. اگر قرار باشد با آلمانها در کرمانشاهان تماس بگیرند او بهترین وسیله خواهد بود. پس از این مذاکرات، قرار شد باز من هرروزه بسفارت آلمان سری بزنم تا سوء تفاهمی ایجاد نشود. مقارن ظهر از سفارت بدر آمدم و فوراً بتجربش و از آنجا از بیراهه بدر بند رفتم. وقتی به خانه رسیدم آقای نیدرمایر از دیر آمدن من بو حشت افتاده بود تفصیل را برای او گفتم و از خوراکی که او شخصاً تهیه کرده بود خوردیم و عصری برای دیدن عزیزاله خان افشار باغ سردار کل رفتم بمحض اینکه مرا دید گفت سردار دو روز است از من سراغ شما را میگیرد گفتم بروم ایشان را بیاورم گفت نروید ولی مراقب باشید اگر او را در تکیه یا کوچه دیدید بگوئید پیش من بیاید. من فوراً بخدمت سردار کل رسیدم یکی دو تن از نزدیکانش دوزانو نشسته بودند آنها را مرخص کرد و مرا بنزدیک خود طلبید و گفت یکی از دوستان بسیار مطمئن دو روز قبل این جا بود گفت اداره نظمیہ خبر رسیده است يك صاحب منصب آلمانی در باغ سردار کل مخفی است ولی نظمیہ این خبر را جعلی تشخیص داده و گزارش کرده اند چون پسران سردار کل اغلب زبان آلمانی میدانند ممکن است بین خود بآن زبان گفتگو کرده باشند. در حال خواستم شما را آگاه و بیدار کنم که شما را صاحب منصب آلمانی قلمداد کرده اند و جاسوسان روس در تعقیب شما هستند من از محبت سردار تشکر کردم و بمنزل آمدم و بنیدرمایر گفتم خطر تاپشت گوش ما رسیده است در باغیکه چند روز قبل بآنجا رفته بودیم بدنبال ما میگردند ولی خوشبختی این است که خود مرا صاحب منصب آلمانی دانسته اند و میدانند همان کسیکه در باغ روی نیمکت نشسته بود افسر آلمانی بوده است. در هر صورت دیگر بودن ما در دربند صلاح نیست باید بحضرت عبدالعظیم برویم و یا بطرف بالاتر از اینجا یعنی پس قلعه و توچال. (ایکاش بشاه عبدالعظم رفته بودیم) بالاخره پس از قدری گفتگو تصمیم گرفتیم صبح زود با کوله پشتیها بقصد (پس قلعه) از خانه خارج و یک سرباغ چهل پله پس قلعه وارد شدیم و جل و پوست خود را در ایوان پهن کردیم.